

# دم قورباغه

نوشته محمد رضا شمسی  
نقاشی از مهرنوش معصومیان



# دم قورباغه

نوشته محمد رضاشمی

نقاشی از مهرنوش معصومیان

برای گروه سنی «ب»



کتابراه اشکوفه

واسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران ۱۳۶۴

# هتل و مهمانخانه

مؤلف: دکتر محمد باقر قزوینی

مترجم: دکتر محمد باقر قزوینی

موضوع: هتل و مهمانخانه



## دم قوردباغه

---

نوشته محمد رضا شمس  
نقاشی از: مهر نوش معصومیان  
ویراسته: ا.ج  
صفحه آرای: محسن دادمرز  
چاپ اول: ۱۳۶۴  
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران  
حق چاپ محفوظ است.  
تیراژ: ۲۲۰۰۰ نسخه



یکی بود یکی نبود، در کنار جنگلی انبوه برکه‌ای بود که در آن يك قورباغه زندگی می‌کرد. هنوز مدت زیادی نبود که قورباغه به دنیا آمده بود. اول خیلی کوچولو بود. اما حالا داشت کم‌کم بزرگ می‌شد. چند روز بود که مرتب از توی آب به بیرون سرک می‌کشید. انگار دلش می‌خواست ببیند بیرون چه خبر است. خوب، اینطور که نمی‌شد. او از داخل برکه نمی‌توانست همه جا را ببیند. بالاخره تصمیمش را گرفت و يك روز صبح که هوا آفتابی بود با يك جست از برکه بیرون پرید. چند بار بالا و پایین جست و وقتی فهمید که می‌تواند راه برود، فکر کرد بهتر است وقت را از دست ندهد و هر چه زودتر به گردش پردازد. احساس می‌کرد زندگی جدیدی را شروع کرده است. انگار از وضع جدید راضی‌تر بود. بالاخره به راه افتاد.





راه می‌رفت و با کنجکاوی اطرافش را تماشا می‌کرد. دنیای عجیب و رنگارنگی بود. حسابی غرق  
تماشا شده بود.



ولی هنوز چند قدمی پیش نرفته بود که سر و صدایی توجهش را جلب کرد. به طرف صدا برگشت و خوب دقت کرد. دو تا سنجاب بودند. بله، سر و صدا مال سنجابها بود. انگار بر سر چیزی اختلاف پیدا کرده بودند. جلو رفت و سلام کرد.

سنجابها که منتظر میهمان نبودند ساکت شدند و نگاهش کردند. قورباغه دوباره سلام کرد و گفت: «ببخشید که مزاحم صحبتتان شدم؛ داشتم گردش می‌کردم که سر و صدای شما رو شنیدم. فکر کردم شاید کمکی از من بر بیاد.»

یکی از سنجابها که به نظر می‌رسید از آمدن قورباغه بیشتر خوشحال شده باشد، گفت: «سلام قورباغه! خوشحالم که اومدی. میدونی مشکل ما چیه؟ خوب، الان بهت میگم. موضوع اینه که خواهرم خیال می‌کنه دمش از دم من قشنگتره؛ در حالیکه دم من خیلی قشنگتره. حالا ممکنه تو بگی دم کدوم یکی از ما قشنگتره؟!»





قورباغه از اینکه برای اولین بار می‌توانست کاری انجام بدهد خیلی خوشحال شده بود و گفت:  
«بله، حتماً» و بعد کمی جلوتر رفت و خوب دم سنجابها را ورنده کرد. هر دو تا قشنگ بودند؛ اما نه به  
قشنگی دم خودش.



لبخندی زد و بی مقدمه گفت: «دم من از مال هر دوی شما قشنگتره!» بعد با غرور خاصی پشتش را به سنجابها کرد تا دمش را به آنها نشان بدهد. اما هنوز کاملاً برنگشته بود که سنجابها پقی زدند زیر خنده و در حالیکه از خنده غش کرده بودند گفتند: «ولی... ولی تو که اصلاً دم نداری؟!»

قورباغه وحشتزده گفت: «دم ندارم! مگه می شه؟!» و با نگرانی به طرف دمش برگشت تا آن را به سنجابها نشان بدهد؛ ولی از آنچه می دید نزدیک بود شاخ در بیاورد. انگار سنجابها راست می گفتند. او دم نداشت.







خیلی ناراحت شده بود. اصلاً باورش نمی‌شد. چند لحظه همینطور هاج و واج سنجابها را نگاه کرد، و بعد با عجله به طرف برکه برگشت. حتماً دمش را جا گذاشته بود؛ خیلی سریع به کنار برکه رسید و به جستجو پرداخت؛ ولی از دمش خبری نبود و وقتی از دوستان آبی‌اش «حلزون آبی» و «ماهی سنه‌سرخ» سؤال کرد. آنها هم در جواب گفتند که آن را ندیده‌اند.









قورباغه غمگین و ناامید در گوشه‌ای نشست. او دم خود را خیلی دوست داشت. با دم زیبایش روزهای زیادی را در آب شنا کرده بود و حالا از آن خبری نبود. راستی دم او چه شده بود؟!









همینطور داشت غصه می خورد که ناگهان چشمش به يك دم كوچك افتاد. دمى درست به اندازه دم خودش. با خوشحالی فریاد زد: «جانمى جان! پیداش کردم! پیداش کردم!» و پرید به طرف دم؛ ولی تا





خواست آن را بردارد يك صدای عصبانی به گوشش رسید که می گفت: «آهای! داری چه کار می کنی؟! دمو کندی!»



این صدای مارمولک بود که لای سنگها پنهان شده بود و دمش بیرون مانده بود. قورباغه به عقب پرید و در حالیکه از ترس زبانش بند آمده بود گفت: «به به به بخشید. فی فکر کردم. دُ دُم خودمه.»





مارمولك با عصبانیت گفت: «خوب، ایندفعه عیبی نداره؛ ولی بهتره دیگه از این فکرهای غلط نکنی!» و راهش را کشید و رفت. قورباغه دوباره نشست و شروع کرد به غصه خوردن.

و همینطور که به روبرو خیره شده بود روی يك تپه کوچولو چشمش به دم دیگری افتاد؛ اما این دم هم مال او نبود و دم موش کور بود که داشت زمین را می‌کند.







... و این یکی اصلاً دم نبود. بلکه هزارپای کوچکی بود که آرام آرام از آن نزدیکی می‌گذشت.  
 ... این هم دم موش صحرایی بود.  
 ... و این هم دم زیبای آبی بود که از آب بیرون مانده بود.  
 قورباغه که گیج شده بود با خودش گفت: «آخه چرا من اینقدر اشتباه می‌کنم؟! پس دم من کجاست؟» ناگهان چشمش به دم سیاهی افتاد که نزدیک علفها افتاده بود و با خوشحالی به طرف آن رفت.







این دیگر حتماً دم خودش بود؛ ولی تا دستش به آن خورد، دم مثل گلوله‌ای جمع شد و به جلو پرید و قورباغه که جداً وحشت کرده بود از جا پرید و پا به فرار گذاشت. آخه چیزی که به آن دست زده بود دم يك مار بود و قورباغه بیچاره این را نمی‌دانست.





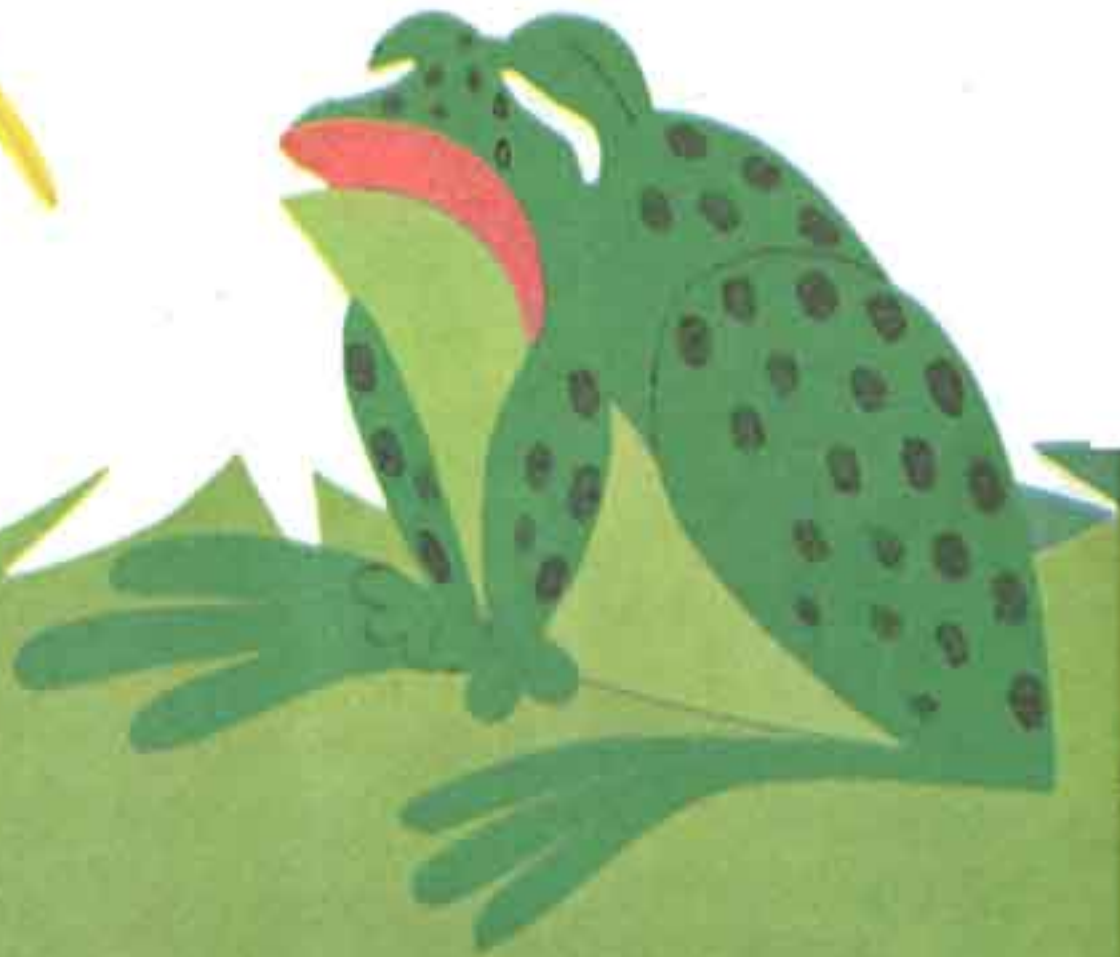




خلاصه قورباغه آنقدر دنبال دمش گشت که از خستگی روی زمین افتاد و شروع کرد به گریه کردن.  
 در همین حال، هدهد دانا که از آنجا می‌گذشت او را دید و ایستاد. پرسید: «چی شده قورباغه کوچولو؟!  
 چرا گریه می‌کنی؟!»  
 قورباغه تمام ماجرا را برایش تعریف کرد. هدهد گفت: «ای بابا! اینکه گریه نداره! بلند شو! بلند شو  
 با من بیا!»





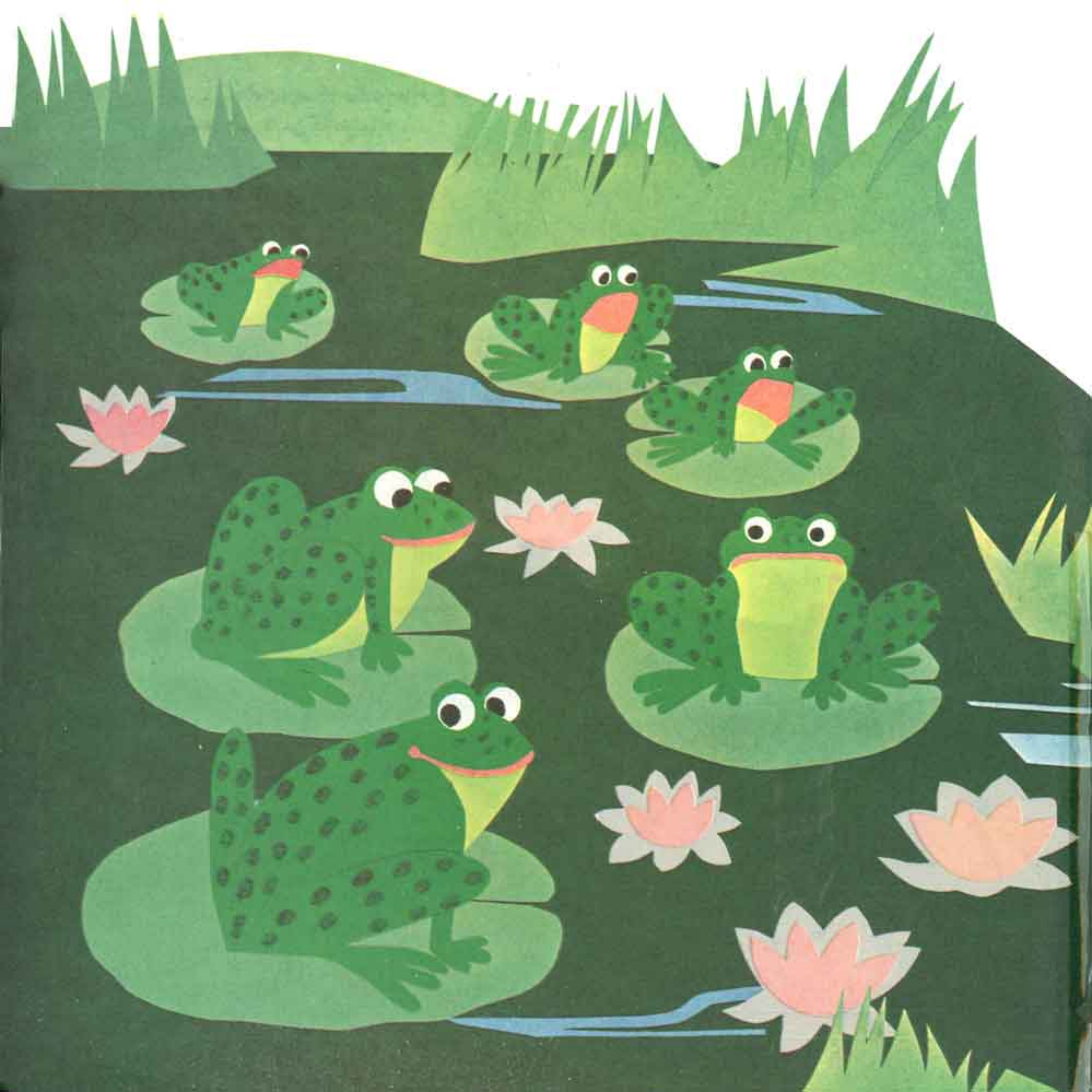


قورباغه با کنجکاوی اطاعت کرد و هر دو با هم به راه افتادند. بعد از مدتی به مرداب بزرگی رسیدند. مردابی با صدها قورباغه.

او که این همه قورباغه را هیچ وقت يك جا ندیده بود با تعجب ایستاد و شروع کرد به نگاه کردن. ولی بعد از چند لحظه متوجه شد که این قورباغه‌ها هم مثل او دم ندارند. اول فکر کرد که نکند آنها هم مثل او دمشان را گم کرده باشند، ولی هدهد دانا برایش توضیح داد که قورباغه‌ها وقتی کمی بزرگ می‌شوند دمشان از بین می‌رود.









البته باور کردن این موضوع برای قورباغه خیلی سخت بود و به همین دلیل با ناباوری از هدهد پرسید: «پس دم من گم نشده؟!»







قورباغه از هدهد دانا تشکر کرد و با چند جست خود را به سنجابها رسانید.  
 سنجابها هنوز منتظرش بودند. یکی از آنها مسخره‌کنان پرسید: «قورباغه، دمت پیدا شد؟!»  
 قورباغه که دیگر اصلاً ناراحت نبود گفت: «دم من گم نشده بود! من دیگر بزرگ شده‌ام و قورباغه‌ها  
 وقتی بزرگ می‌شوند نباید دم داشته باشند.»  
 سنجاب دیگر گفت: «ولی من فکر می‌کنم که تو اصلاً هیچ وقت دم نداشته‌ای؟!»





قورباغه این بار خیلی محکم و با اطمینان جواب داد: «نه خیر، هیچ اینطور نیست. من دم داشتم و وقتی هم که داشتم دمم از دم هر دوی شما قشنگ‌تر بود؛ قشنگ‌تر بود؛ قشنگ‌تر بود! و...»



## گروه‌های سنی کودکان و نوجوانان

گروه الف: سالهای قبل از دبستان  
گروه ب: سالهای آغاز دبستان (کلاسهای اول و دوم و سوم)  
گروه ج: سالهای پایان دبستان (کلاسهای چهارم و پنجم)  
گروه د: دوره راهنمایی  
گروه ه: سالهای دبیرستان

بها: ۱۰۰ ریال



کتابراه اشکرفا  
وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر

